

دفتر شعر

سالار عزیز پور

:

نام کتاب: خاکستر صدا (دفتر شعر)

شاعر: سالار عزیزپور

چاپ نخست

زمان: خزان ۱۳۸۶

طرح روی جلد: محبوبه الهام مقصودی و فضل مقصودی

همکار صفحه آرایی و چاپ: انتشارات "شاهمامه"  
 [www.shahmoama.com](http://www.shahmoama.com)  
۳۱(۰)۶۴۱۳۷۵۶۳۸

حق چاپ محفوظ است.

با سپاس از محبوبه الهام مقصودی و فضل مقصودی که نخستین  
برگ این دفتر را با کمک های هنرمندانه شان مزین نموده اند  
و سپاس بی پایان از هر یک دوستانم ببرک یوسفی و  
جاوید گرامی که در چاپ این اثر مرا  
یاری کرده اند.



## در برگه های این دیباچه:

۹	به جای مقوله مقدمه
۱۷	شهرزاد قصه گو
۱۹	خاکستر صدا
۲۰	کدامین دست
۲۱	قطار
۲۲	روزنامه
۲۳	نماز آزادی
۲۴	حدیث عشق
۲۶	مادرم گفت
۲۷	شاید سکوت
۲۸	حراج
۲۹	آزادی
۳۰	حجره ی تبعید
۳۱	بخیه
۳۲	طلوع
۳۳	زمین
۳۴	تولد دیگر
۳۵	هلاکو
۳۶	عاشق جنگل
۳۷	غروب غریب

۳۸	حضور دوبارهٔ جنگل
۳۹	کوتاه سرایی های عاشقانه
۴۰	کوتاه سرایی های حماسی
۴۱	گل سرخ
۴۲	گریهٔ رگبار
۴۳	گیسوی موج
۴۴	عریانتر از همیشه
۴۵	سرود شهر
۴۶	سکوت تلخ
۴۷	کابل
۴۸	سپتامبر یازدهم
۵۰	بازیگران حرف و کلامیم
۵۲	خطر شعر

از "موسسه فیریۀ پنجشیر" به پاس پرداخت هزینه این اثر جهانی سپاسگذارام و دست بنیانگذاران و دست اندرکاران این موسسه را میفشاریم که در راستای همیاری های فرهنگی تلاش میدارند. ناگفته نگذیریم که تلاش بنیاد "شاهمامه" در راستای چاپ آثار در بیرون مرز لازم به یادآورست.





محمد شاه فرهود

## به جای مقولهٔ مقدمه

تا دیروز گمان میشد (به لحاظ نگاه فلسفی در فرآیند مدرنیته و به لحاظ نگرش هنری در جنبش مدرنیسم) که معانی به وسیلهٔ مؤلف (شاعر، نویسنده) در چشم بینای واژه‌ها سرازیر میگردد و راز و رمز کلمات از دور به سوی حتما مخاطب غیر حرفه‌ای چشمک میزند. این دیروزیان، شبکه‌ای از دانشها و هنرها و بینشهای فلسفی را به طرز ساختگراتر از پیروزیان (دورهٔ اومانیزم و روشنگری) در حوزه‌ی متن، معرفی نمودند.

شناخت‌شناسی همیشه دغدغه‌ی عقل نقاد بوده و تا آدمی در اثر حرکت غول اندیش و غول کردار سرمایه در بُعد اتمی، به محو فزیک‌ی نرسد، در قلمرو معرفت بر محور چیستی‌ی مقولهٔ "فهم" و تکامل بی وقفهٔ چرخهٔ معنا پیش می‌رود.

زنجیرهٔ معنا - فهم - متن همیشه در مارپیچ حقیقت‌های نسبی تاب می‌خورد، اقتدار بیشترین متن‌های دیروزی خود را در قطعیت معنا و برده‌نگری مخاطب نشان میدهد، دموکراسی متن و لیبرالی شدن واژه‌ها به جای امپراطوری تمامخواه متن و عسکرنمایی. مفاهیم، برای آن می‌نشیند که زنجیره‌ی مؤلف - متن - مخاطب را در تولید مکرر حقیقت، جامه‌ی رهاشده‌ی پرنیانی (نرم) ببوشاند.

دردو سدهٔ پسین، متن نویسان مدرن تر، با جانشین کردن تجربهٔ زبانی {به قول هابرماس ایده آلیسم زبان} بجای تجربه‌های بازتاب یافته از ابژه‌های متکثر، به شکستن نسبی‌ی ساختار معنا و فهمیدن نزدیک گشته اند. هرمنوتیک فلسفی (از مفسردینی تا تأویلگرچندلایه‌ی بی) به افشای افزایش اعتبار مخاطب از طریق تأویل متن در حوزهٔ تولید حقیقت (یا غیر حقیقت)، دست زدند و موازی با آن پدیدارشناسی (هوسرل) با مشاهدهٔ رابطهٔ غیر حسی میان مفاهیم و چیزها، مسألهٔ انتقال معنا و اقتدار متن را به پرسش کشید (تکثیر دال و تکثر مدلول درشورش و

پرش دلالت) و هستی‌شناسی (هایدگر) نه با نگرش برکلی وار بل با پذیرش چیستی اشیاء و نقد و نفی اومانیته مدرن، هستی انسان را در هستی زبان شکلمند میسازد.

بازی‌های زبانی (ویتگنشتاین) راهی را باز کرد (بویژه در شعر) که تحول تجربه زبانی، فریب و شارلتانی زبان را برملا میکند، واژه از منظر مدرن (یک هویت) به جایگاه بعد از مدرن (چند هویت) گریز میکند. هر متنی، درین نگرش، منتقل‌کننده حقیقت و فریب است، مؤلف میل دارد تا در متن خود، حقیقت‌نمایی کند و فریب‌معنایی‌ی متن را انکار کند. این مخاطب هوشیار و اندیشه‌ورز است که با بازخوانی نقادانه متن، پله حقیقت را به زیان فریب‌های جاری در نوشتار، از طریق نگارش بالا میبرد.

رویکرد به فلسفه زبان و متن باوری زمینه‌ی شد برای پیدایی وضعیت پساساختاری و پسا مدرن (در حوزه‌ی زبانی)، ساختار شکنی در تمامی عرصه‌های تفکر در درون متن آغاز گردید، معنای زنده، قاطع و نجاتبخش وجود ندارد (دریدا)، ابطال روایت‌های کبیر و مرجع‌پنداری نخبگان را { فلسفی، دینی، دانشی، هنری } جنایات عدیده در تفکر مدرنیته نمایان ساخته است. (لیوتار)

متأسفانه، حضور گفتمان‌های ساختار شکن و متن – باور در نوشتار‌های افغانی (گویا باز هم به علت جنگ؟) به درجه زیر صفر نگارش‌لمپده است، از هیچ کلک‌مُعظمی صدای یک گفتمانیت در وضعیت تازه را نمی‌توان شنید، همه ما مصروف کپه کردن درد‌های پیش‌خصوصی‌ایم. نقد شعر، برای آنکه کارش را آسان کرده باشد، یا از تطبیق‌الگوها و معیارات ساختاری بر شعر حرف میزند (در واقع حرف نمی‌زند) یا با الگو برداری از شگرد انتقادات سیاسی، تیشه سرکوب را برای کله شاعر دسته می‌کنند.

شعر قرن ۲۱ م شعری از نوع دگر است، شعر بیست به لحاظ شکل چندآمیز و به لحاظ مایه‌های درونی نیز بافت‌انگیز. شعر این دوران با کنایه و طنز از کانال اروتیسم تراژیک نگر ..... میگذرد.



شهرزاد قصه گو شاید شعریست در وضعیتِ متن های تازه. شاعر بر دغدغه ی سنت گریزی و ساخت شکنی ایستاده است، شاعر میترسد که با ارتکاب نحو شکنی و به تعویق انداختن معنا ...، به جُرم سنت ستیزی مورد بی لطفی قرار نگیرد، کارهای تازه ذاتن طاقت فرسا و نقّ برانگیز است، و در زمان حال به آینده تعلق میگیرد، {هر متنی در زمان حال، تکرار مؤلّدی ست در آینده} همانگونه که برخی از شعرها به چندین لحاظ، در حضور زمان حال به مومیایی ها و کتیبه های ماضی می پیوندد.

آگاهی فلسفی در شعر شهرزاد قصه گو شعر را در ابریشم و یا کرباس {به ذوق مخاطب} متن می پیچد، نه برای آنکه در تاق شیشه یی بنمایشش بگذارد، بل بخاطر ایجاد انگیزش و جستجوی حقیقت شعر و دستیابی به زبانِ متنیتی یی شعر و چندآمیزنگر. زبان شعر وسیله ای برای تفاهم نیست بل ابزاری بسوی ایجاد توهم و تکه تکه نگری است. شاید مؤلف در گزینش عنوان شعر، هدف بالاتر از کلان روایت خطی را مدنظر داشته است، میشل فوکو این فیلسوف فرا-دستگاه و ویرانگر، با خوانش تازه، مؤلفه به تأخیر انداختن معنا را از متن هزارویک شب بیرون کشید، شهرزاد نزد فوکو نماد جاودان کردن زیستن است، تعلیق معنا زمینه ایست برای تکرار و تولید حقیقت ....

معنا گریزی و تعویق، جا باز کردن برای مبتلا کردن مخاطب های برومند در برابند شگفتی های پنهان.

به تعویق انداختن معنا، پنهان کردن پایان بندی حقیقت (حقیقت چند چهره)، اگر ماهرانه و تکنیکی و فلسفی نگر باشد (بقول فوکو: مانند قصه های شهرزاد در هزارویک شب) تولید حقیقت را در تولید زیستن نشان میدهد.

تأخیر معنا یعنی به تعویق انداختن مرگ. و بالذات برای برپایی تولید لذت متن. (زندگی).

شعر با آگاهی از شگرد "تأخیر معانی" با نحو شکنی و زمان شکنی در دایره ی ایجاد سکوت شکل میگیرد:

دمت گرم و دلت

شهرزاد قصه گوی قصه های - مردونامرد-م

هیچ یادت؟

مؤلف با حذف " فعل " روایت خطی را برای آن ابطال میکند که زمینه را برای زمانمند کردن زیستن مهیا کند. در مصرع یکم، مخاطب را به سُکوت خوانی و سپیدی های متن دعوت میدارد، جملات بی فعل، در مخاطب غیر زبانی به تولید مالیخولیای نحوی منجر میگردد و بدون غایت نگری ساختاری، میشود افق انتظاری آفرید که حد اقل با شگفتن در وضعیت دگر، به بار نشیند، و شگوفه هایی از جنس و رنگ آگاهی بدهد تا هر دو نوع مخاطب را در دو سویه متفاوت به باز اندیشی و بازخوانی و تأمل فراخواند.

در استوای بلندای قامت خورشید

سخن را بازی بی دیگر بود

بازی های زبانی (زبان = فریب انگیزی) به لحاظ نگرش فلسفی در هر متنی کم یا زیاد وجود دارد و بازی های زبانی در شعر (بیرونی های زبان)، در تکنیک بازی های آوایی (حرفی) و بازی های واژه بی، و سایر ترفند های زبانی، شکل میگیرد. و اما بازی های سخنی (درونی های زبان) ژرفا تر از شگرد های ظاهری عمل میکند. و خود را در چندآمیزی تصویر و معنا و بی معنایی ... جاری میسازد.

اگر در استوای بلندای قامت خورشید، سخن را بازی بی دگر نمی بود، در پای بُتِ الگو می غلتید و بر اقتدار ساختار به سجد در می آمد. مؤلف میداند که این قامت های خورشیدی اند که درگیر بازی های سخنی میگردند و از درون خورشید یا چاه متن به حقیقت مینگرند.

سنگ شدن صدا های تاریخی ما، از نطفه، در اثر هجوم های متقاطع تیرو تبر، نانویسا و برون- متن باقی ماند و از کلهکشان آگاهی های مروجۀ روزگار منزوی گردید. تا هنوز در طیف مغزی روشنفکر افغانی، مراجع الگو نما عبدالرحمانی میکند. (درچپ و راست و لیبرال) در سلسله مراتب تفکر و تحیل افغانی به همان پیمانه ای که از دانش و فلسفه های پسا ساختاری و پسامدرن فاصله داریم، به همان میزان در نگرش شعر، از تفکر و مایه های تازه بریده شده ایم. از گفتمان شعر پست مدرن دوری میجوییم گویا به ما هیچ ارتباطی ندارد.....



پرداختن به بازی بی سخنی...، نوعی نگرش پسا مدرن است و شاعر چون مؤلف آگاه در متن شعر به بازی بی سخنی اندر می‌گردد تا شعر را از عمق جاری جاری در سطح زبان نمایش دهد. یعنی شعر از زاویه تازه در زبان اجرا گردد.

آرایش چشمان عروس شعر، و بالطبع، قیچی زدن به پروت شعر و یا زینت بخشیدن به زلفان ایزک شعر، در شعر قرن جاری رنگ جنسیتی ندارد، بل هوای فلسفی وهستی نگرانه را بر میتاباند. بنا بقولی پُست مدرن جریان شوخ، استهزاگرا و کمی بی ادبانه است. علاوه بر کنار هم گذاردن تکنیک های متفاوت، در حوزه ی زبان، رهاسازی واژگان تبعیدی {سامانه تاریخی سکسوالیته و روزمره گی های ممنوعه ...} را نوید میبخشد. این نگرش، از یکسو کلک و ذهن مؤلف را در گزینش مفاهیم و انتقال معانی بازتر میسازد و از سوی دیگر مخاطب نقاد را در تولید حقیقت و متن سازی تازه تر، یاری میرساند.

این راویان رایتِ رگبار  
سرودی چند از تقبیح نگاری منتشر بر لب  
سرودی از اهورایی  
که

-های ای مردم اگر آیین فرورستاده مزدا را دریابید  
آینده به کام شما خواهد

گاته ای در زیرفهم تاریخ  
-ب سی رنج بردم درین سال سی-  
التحلیل فی البطن المخطب العکاسی

حادثه در زبان در لقای مدرن آن، کشف قدیمی هاست و در متن های پیشامدرنیته و مدرن، شعر نمیتوانست بدون اتفاق زبانی، به زیستن برسد. و اما من برای تأویل فلسفی تر "حادثه زبانی" ناگزیرم تعبیری را از مارتین هایدگر به کمک بگیرم، تا واقعه زبانی و فهمیدن را که هم و غم وضعیت تازه را میسازد، واضحتر منعکس نموده باشم.  
در نگرش هایدگری، حادثه (طبیعی، اجتماعی)، زمینه فهمیدن را مهیا میکند. روال آرام و "دم دستی" تا برهم نخورد، مقوله فهم شکل نمی

گیرد. مثال چکش زدن (چکش نجار تا نپرد و آهن از چوب جدا نشود) ساده ترین نوع ارایه فهم از کانال حادثه است.

درین دید هستی در زبان منعکس میگردد، اُبژه ی حادثه خود را در سوِبژه زبان (متن) سرازیر میکند، و در متن شعری این بافت کلام و ادغام متمرکز اندیشه و تخیل نیست که با ارایه انتقال یکدست معنا، فرایند فهم و رسیدن به حقیقت ولذت متن را به بازخوانی بسپارد، این برآیند شکستن شکستن و شکستن در ابعاد وزن و آهنگ { عروضی، نیمایی، هجایی، سپید، آهنگین، بی وزنی } است که در شط افقی و باران عمودی (به لحاظ چرخه ای فرهنگی)، چون تلنگری به خلق حادثه منجر میگردد و آفق انتظار مخاطب را دگرگون میکند.

-ب سی رنج بردم درین سال سی - مخاطب بنا به شرطی بودن فزیولوژی مغز، به لحاظ وزن در فعولن غرق شده و منتظر تکرار فعولن ها میماند و به لحاظ درونی به وقار و اندیشه "عجم زنده کردم" می اندیشد، و چون انتظار افاعیلی و عجمی اش دچارویرانی می شود و بدتر از آن اینکه به حادثه "التحلیل..." مواجه میگردد، احساس بیهودگی و خود برون افگنی می کند. تقابل بین مصراع فردوسی و آرایش زبان با طنز عربی از یکسو ماضی و حال درخود می شکنند و از سویی تناقض معنایی در معنا های متکثر مستقر می شوند.

چون ذهن مؤلف و مخاطب به علت تکرار عادت شرطی شده است، این شرطی بودگی ذهن و حافظه است که حادثه فلسفی را در آغاز با نوعی تلقی مالیخولیایی عبور میکند و در توالی پی بازخوانی، رفلکس ها را صیقل میزند و خود را در وضعیت جدید جابجا میکند.

حادثه فلسفی نگر است که ذهن شرطی را به پذیرش فرا-عادت، دعوت کند، البته این تکنیک نیز روزی کهنه و شرطی می شود و به پرواز دگر اندیشه فضا خالی خواهد کرد.

حادثه زمانی جاذب و گیج کننده می شود که در پی جد به طنز استحاله کند. طنز پست مُدرن قسماً مولوی وار و زاکانی وار است و قدرت نافرمان و سرکش زبان را گاهگاهی در حقیقت اروتیک، نشان می دهد و از سویی نیز طنز پسا مدرن مانند طنز عصر روشنگری طیلسان واتیکان و قبای متافزیک را بزیر می افگند. این دو بینش { حضور



زبان سکسی و طنز دین ستیز { هنوز در متن های جدید افغانی } به استثنای مولوی و عبید زاکانی در ادب کلاسیک { به انقیاد زبان درنیامده است. گویی برای مهار واقعی سامانه سکسوالیته، نخست باید گردش آنرا در سطح زبان مهار کرد(؟). به همین خاطر است که شعر در کوچه بی سخن ما بالای یک پا راه میرود و توان زبانی بی ایستادن بر دو پا را از دست داده است.

نسل ما تا این دوبخش و... را به انقیاد زبان درنیآورد، قافله دیجیتالی شعر به زبان و موضوعات دگر دست میابد. شعر میکوشد تا بیشتر زبانی و تکنیکی گردد و از تمام ظرفیت های ممنوعه زبان و چندآمیزی هنرها و عقلانیت ابزار سوید ببرد. شعر پسا مدرن از طنز گروتسک و کارناوالی، از طنز مولوی و زاکانی استفاده می کند و یکی از ویژگیهای خود را به طرز دگر در متن مستقر میسازد.

راوی آن کوچه های خسته و متروک      گفتمان - پرده، انتشار -  
پرهیز

درین بند مصرع آهنگین و معنا دار با دو عباره به ظاهر بی معنا در هم میامیزد و مخاطب نا متفاوت را بدنبال خود سیاه سرگردان میکند. این ترفند تا جایی پیش میرود که خواننده به رمزگشایی گفتمان بینامتنیت دست یابد، "گفتمان - پرده و انتشار - پرهیز" با ذهن "راوی آن کوچه های خسته و متروک" رابطه تأمین می کند و شعر را از حالت برون-پیوند به مقام درون-پیوند می کشد. جابجایی یک متن مشهور یا نا آشنا در درون یک بند شعر به شگرد بینا متنیت، از یکسو ساختار ظواهر (پدیدار) معانی را شکستن است و از سوی نیز نوعی تمرکز زدایی را مستقر کردن است. چون چند صدایی در درون شعر شکل میگیرد، پس باید عملیه گریز از تمرکز و گریز از افاده حقیقت معنا تا پایان شعر جریان بیابد.

سخن - بازی - چه هر مدعای سخت و سنگابین

هیچ یادت

هیچ یادت؟

کوچه ساز - هفتاد - متن آهنگین

سنت مطلع سازی و مقطع آرایبی ویژه شعر قدیم و مدرن است. شاعر که هنوز خود را مؤلف نمیداند و به مؤلف چپست و مرگ مؤلف نرسیده است {در شعر این گذار شاید با الیوت و بورخس شروع میشود} در شعر تراژدی نگر مُلک ما (پدیدار نگرانه نه هستی شناسانه)، در امتداد تشریح بربادی و یأس، شاعر میکوشد تا حتمن نوعی باور را به مخاطب القا کند؛ یعنی شعر در مقطع، به پیشگویی و آینده نگری خطی پایان میابد. و شعر در وضعیت پسامدرن، پابند مقطع آرایبی و پاشیدن معنا و باور نیست و پایان اصلن به پایان معمولی نمیماند. این مخاطب است که از توتته های پراکنده شعر به شناخت رگه های حقیقتی که شاعر گمان کرده که کشف کرده است، دست پیدا کند و به ارتکاب کشفِ دگر برانگیزانده شود.

شعر، از تعویق تخمینی معنا و خودشکنی آغاز می‌گردد و به تأخیر انداختن درونی معنا پایان میابد. هیچ یادت؟

تعبیر من از این متن آن نوع تعبیری ست که مخاطب دگر- نگر، خوانش تازه و متفاوتی را به آن می‌افزاید. تعبیر من خاستگاه فلسفی را نشانی میکند همانگونه که تعبیر دگری زیبا شناسی زبان شعر را استعاری میسازد.

تعبیرک من تعبیری از تعبیر است

تعبیر تو نیز تعبیری از تعبیر خواهد ماند.

با استقرار معانی متکثر

نمی توان قاطع و قالبی پرسید

با لباس دیجیتالی نمیتوان طلبی یا طالبی رقصید.



به داستان‌سرا و نویسنده فرزانه دوکتور اکرم عثمان

## شهرزادِ قصه گو

دمت گرم و دلت  
شهرزادِ قصه گو ی قصه های - مرد و نامرد - م  
هیچ یادت ؟

در استوای بُلدای قامت خورشید  
سخن را بازی پی دیگر بود  
وما

این راویانِ رایتِ رگبار  
سُرودی چند از تقبیح نگاری منتشر بر لب  
سرودی از اهورایی  
که

-های ای مردم اگر آیین فرورستادهٔ مزدا را دریابید  
آینده به کام شما خواهد-  
گاتهِ ای در زیرفهم تاریخ  
- ب سی رنج بردم درین سال سی-  
التحلیل فی البطن المخطب العکاسی

آب ها از لب ها افتید  
باور ایمان ما را خاک خورد  
عقل و دین دیوانه شد  
خورشید عشق هرگز بر نگشت در سیاههٔ جنون

راوی آن کوچه های خسته و متروک  
گفتمان - پرده، انتشار - پرهیز  
سخن - بازی - چه هر مدعای سخت و سنگابین  
هیچ یادت  
هیچ یادت ؟  
کوچه ساز - هفتاد - متن آهنگین

پا نوشت:

- ۱ چنین گفت زردشت
- ۲ - فعولن به شگرد محذوف المقصور
- ۳ گفتمان - پرهیز، سامانه ای اراده به ندانستن



## خاکستر صدا

خورشید در طلایه ی مشرق غروب کرد  
شب بود و آینه  
گلگون نوای نای سپیدار  
از ضرب شصت فاجعه از یاد رفته بود  
جمعِ حواری مصلوب  
اندوهِ بیکرانه خود را  
سبد، سبد  
بر کودکانِ مدرسه بردند

ما  
راویانِ غربت دیگر  
با یخ بروی بام  
با مشق های شاعرانه  
با خطِ میخی  
پرسنگ ها  
نوشتیم  
- در آغاز کلمه بود -  
و کلمه هیچ بود

خورشید در طلایه ی مشرق غروب کرد  
شب بود و صاعقه  
خاکستر صدا ی توهم نا شنیده ماند!

پا نوشت: تورات

## کدامین دست

افق

پیراهنش خونین  
شهید صبح در آغوش

شهید بی کفن آباد  
شهید آخرین فریاد

ز نوش باده نوشی های نوشینت  
سرت گرم کدامین میل تاراج است

نمی دانم

کدامین دست!

نور اختران دزدید؟

اهورای خود آرایی

ویا

شاید

من از فتوا گریزانم

صدا تا نا کرانمندانه ها جاری ست

سپیدی های متن زنده گی

سرود نا کرانمند است

افق خونین

شب دیوار

شهید صبح در آغوش!



## قطار

قطار تک تک آن تن نوای

تن تن تن

قطار سوگ نوای مسافرانه من

قطار سو، سوی آن سوز بیکرانه من

قطار معبد بی نام و بی نشانه من

قطار وصلت مجموع الجزائرانه من

– برای انسان هیچ چیز هراس آور تر از نبودن پاسخ  
نیست –

می توان زبان را همچون شهری قدیمی تصور کرد –

مسافران شهری غریب

مسافران شهری صلیب

که می داند؟

سواران نجیب آفتاب بر دوش

در راهند!

که می داند؟

مسافران آمده از بام خاطره ها

قطار پرسش بی انتهای پاسخ هاست!

پانوشت:

– ارسطو

– پور سینا

## روزنامه

روز نامه می داند  
گرانسنگی اندوه کوه را  
" در مرز گور و گنگا"  
زسرزدن به کنار هری رودان  
وتمامیت اندوه خاک و باد و فاجعه را  
به برگ برگ نوای شبانه می داند  
روزنامه می داند  
تو از حصار گذر کن  
از این حصار ظلمانی  
تواز کویر خطر کن  
از این کویر سوزانی  
حضور غربت اندوه خط و خال و فاصله را  
به برگ برگ دلم  
رنج آشیانه می داند  
روز نامه  
می داند؟



به دوست شاعر و فرزانه لطیف پدرام

## نماز آزادی

سپاس

بر ایستاده نخلها

با بانگ مشرق

بر نماز آزادی

در روزگاری که

گیاهان هرزه باغستانها

پیامبران دروغین گلاوزه ها اند

در تلاوت مغرب

سپاس

بر ایستاده نخلها

با بانگ مشرق

بر نماز آزادی

به شاعر شهید و شهیر فرزانه روزگار مان حیدر لیب!

## حدیث عشق

هنوز  
قامتِ خونینِ  
آن صدات  
جاری ست  
که زخم  
زخمِ تبرداشت!

رفیقِ راه سفر  
رفیقِ راه خطر

همصدات کجاست؟  
در امتدادِ افق های قله های قیام  
بخوان سرود دو باره  
بخوان سرود دو باره

حدیثِ عشق فریب است  
و آب ودانه فریب  
برای بودن و ماندن  
همه بهانه فریب

فواره های گفتن و گفتن  
فواره های موجِ شگفتن  
دیربست



دیر است  
تبعیدی نگاهی من و تست  
موزاییک  
خاطره‌ی یاد رفته‌یی ست  
رفیقِ راه سفر  
رفیقِ راه سفر  
هنوز  
قامتِ خونین  
آن صدات  
جاری ست  
در امتدادِ طلوعی  
در امتدادِ طلوعی؟  
که زخم، زخمِ تبر داشت!

ما درم گفت

وقتی که ماه

ماه سفر بود

die Sonne scheint

Wie das Lachen

دخترم گفت:

ما

خندیدیم!

آفتابِ عمر

بر لب بام

مادرم گفت:

ما

گریبیدیم!

کوچه های نوازش و شادی

خالی از

Hi Hi رهگذر است

در حضور حواری انصار!

خالی از کدخدای بام و در است

مادرم گفت و ما

گریبیدیم!



## شاید سکوت!

چشمانم را  
می بندم  
که آرام گیرم  
تا ابدیت ابدیت  
و تا انجام بی فرجام  
از غوغا بیزارم  
و از رنگ ها  
سیاه  
سبز  
سرخ  
سپید  
و حتا از سیاه و سپید هم بیزارم  
و از هر چه هست و نیست بیزارم  
چشمانم را  
می بندم  
که آرام گیرم  
تا ابدیت ابدیت  
و تا انجام بی فرجام  
شاید سکوت آخرین سروده یی باشد  
که بر لب ها ما نقش بندد!  
شاید سکوت

## حراج

نفرین بر روزگاری  
که زنده گی  
کابوسی  
باشد  
برای هیچ  
و عشق  
در حراج بازار  
به لیلام رفته باشد.



## آزادی

عبور از حصار  
چه شهامتی می خواهد  
آزادی را  
و آدمی را  
آزادی خطر کردن  
و عبور از حصاری که تیر کش هایش  
پنجره های ما را می سازند

## حجره ی تبعید

تبعید یان

حجره ی تبعید

از غار های کھف

رخت سفر کنید

تندیسه ی قبای قبایل بر افکنید

زیبنده نیست

از پی خون و اصلاتی

دشتی بخون بیگنهان باز تر کنید

زیبنده نیست

از پی سود و سیاستی

این روز بد، بد تر از بد، بد تر کنید

تبعیدیان حجره ی تبعید

از غار های کھف

رخت سفر کنید

تندیسه ی قبای قبایل بر افکنید.



## بخیه

در با هم بودن ها  
چه قدر  
از هم دوریم  
و در دوری ها  
چه قدر  
با هم نزدیک

فاصله ها را می توان وصله کرد  
با هم بودن ها را چه می توان کرد  
با بخیه ی از نفرت!

## طلوع

صدایت را  
به دار می بندند

صدایت را  
نگاهت را  
حضورت را  
طلوع روشنان این شبان دیر و دُورت را  
تمامِ تار و پودت را  
صدایت را  
صدایت را



## زمین

در رستاخیزی که  
فئسل های مان پوسیدند  
این تنها زمین است

ضمانتی برای مانده گاری  
و آغوشی برای همنوایی  
در رستاخیزی که  
فئسل های مان پوسیدند  
و دیگر یادی از ما نخواهد بود!

## تولد دیگر

زمین  
در گردونه ی زمان تنها  
تصویری از لای تنهایی تنها  
تن ها تن ها تن ها

چراغ صاعقه ها را  
که بر می افروزد؟

تا کهکشان یگانه گی مان را بر افرازیم  
در آغاز تولد دیگر  
و لحظه ی انفجار تنهایی!  
و لحظه ی انفجار تنهایی!



## هلاکو

"بغداد را رسیده هلاکو"  
با چلچراغ شهر طلایی  
تا نا خدای عالم اسباب را سجده کنیم

در چهار راه تهاجم و تریاک  
پرسه می زنیم

"بغداد را رسیده هلاکو"  
با چلچراغ شهر طلایی  
تا با تلاق رهن و قاچاق را دوره کنیم  
فریاد را رسیده بزانو  
بر مرگ سبز شهر  
بر مرگ روشن و بیدار نبض شهر

فریاد را رسیده هلاکو  
فریاد را رسیده هلاکو

## عاشق جنگل

بخوان ترانه ی عشاقِ عاشقانه ترین  
سرود روشنِ صبحی در این شبانه ترین  
غروب خسته ی خونین دلان مهجورم  
بخوان غروبِ غریبم به آشیانه ترین  
بخوان بخوان که نوای تو همنوای منست  
نوای ناله ی ما را به بیکرانه ترین  
تو از تبار منی از تبارِ مهر و سرود  
از آن یگانه ی شبتابِ شبروانه ترین  
زمهرِ عشق واهورا و عاشق جنگل  
بخوان سرودِ سرافرازِ شادمانه ترین



به هم نفسانم در تبعید

صبرالله سیاه سنگ و بشیر سقاورز

### غروب غریب

ز ناله های نوایم نوای درد می آید  
دریغ! غصه غم های مرد می آید  
هوای غربت و غم های دردِ مهجوری  
زنی نوای دلم دل بدرد می آید  
هوا به غربت من آی آیه گریه کند  
"ببند پنجره را باد سرد می آید"  
نوا، نوای خوش و آن هوا، هوای وطن  
از آن نصیبه ما را چه گرد می آید  
وطن دو چشم تو روشن بر آن غروب غریب  
غریب از سفری زار و زرد می آید

## حضور دوباره جنگل

بیا دوباره از آن انتظار قصه کنیم  
ز شهر عشق و شب یک هزار قصه کنیم  
ز ذهن سبز و حضور دوباره جنگل  
ز پای دار و از آن اوج دار قصه کنیم  
ز «کاج‌ها بلندی که ایستاده» می‌مانند  
ز سرو قامت آن ماندگار قصه کنیم  
ز راهیان فرازین خانه خورشید  
ز عاشقان سراسر نگار قصه کنیم  
در این خزان سترون زباور فردا  
ز روح سبز و سرود بهار قصه کنیم  
به شاد خواری آن بلبلان نروزی  
به روز نو به نوای هزار قصه کنیم



## کوتاه سرایی های عاشقانه

من از چشم تو نوشیدم شرابی  
شرابی ساغری عیشی گلایی  
شراب ساغر عیشم چه باشد؟  
غزلهایی سرودی شعر نابی

از آن چشم تو خواندم یک کتابی  
کتابی حاصل رنج و عذابی  
به دنیای چنان روشن رسیدم  
که خورشید ذره بی از آفتابی

دو چشمت باده مست شرابست  
چراغ روشن آن مهتابست  
چراغ روشن آن مهتابی  
در این شبهای سرد بی حسابست

ز چشمت صد ترانه می درخشد  
سرود عاشقانه می درخشد  
طلوع روشن چشمان مستت  
چو شبتاب شبانه می درخشد

دو چشمت باده دیرینه من  
شراب کهنه پارینه من  
شراب کهنه پارینه ام چیست؟  
دل افروزی دل بی کینه من

## کوتاه سرایی های حماسی

شمالی سر بدارت سر بریدند  
همان یار و عیارت سر بریدند  
همان یار و عیار و یاور تو  
به نیرنگ تزارت سر بریدند

شمالی آن عیارت سر بریدند  
به مُهر باطل باور بریدند  
به مُهر باطل بی باوران باز  
سر سر شار و آن ساغر بریدند

شمالی خاک پاک مهر و رزان  
فروغ روشن صبح فروزان  
به عالم نام پاکت جاودان باد  
که خورشید از تو می خیزد زایران

زبان خامه ات انکار کردند  
تَبارت را سراسر خوار کردند  
میان همزبانی رهروانی  
دویی افگندن و دیوار کردند



## گل سرخ

آورد گل سرخ بهار آورد گل سرخ  
سر مستی لاله زار آورد گل سرخ  
سر مستی لاله زار از ملک شما  
گلپاده ی صد هزار آورد گل سرخ

آورد گل سرخ گلاب گلدسته ی سرخ  
گلپاده ی سرخ شراب سر بسته ی سرخ  
گلپاده ی سرخ شراب سر بسته چه بود  
رنگین غزل نوای بشکسته ی سرخ

آورد غزل شکوه بشگفته ی سرخ  
مواج بنفشه زار گلدسته ی سرخ  
مواج بنفشه زار و گلدسته چه بود؟  
گلپانگ گل بهار دلپسته ی سرخ

## گریه ی رگبار

شنیدی

گریه ی رگبار کوهستان  
در آغوش یتیم خاک

"جهان پیر است و بی بنیاد"

"از این فرهاد کش فریاد"

چه غوغا داشت سالاری که مرگ افشانند و پا کوبید  
و روح آسمان از خوشه های خشم افشان بود  
فضا آبستن فریاد طوفان بود  
شب تاراج

شب تاراج تاکستان

شب غوغای مرگ افشان

شب رقص سپاهی های سرگردان

شب فتح امیران بود

و دزد گردنه

آن چریک زخمی مهتاب

به پابوس زمین و خاک می رفت

و تیماری تاکستان

و دزد گردنه

آن چریک زخمی مهتاب



## گیسوی موج

زرینه پر پرنده ی پرواز ما برقص!  
قوی سپید و شهپرِ همراز ما برقص!  
ای دخت مهر و ماه من ای زهره ی زمین  
ای تابناک اخترِ طناز ما برقص!  
با خرمنی زگیسوی موجِ موج خیز  
پایی بکوب بر دف و آواز ما برقص!  
رقصیده وچمیده و خندان و دلنواز  
در خانه ی دو دیده ی غماز ما برقص!  
رقصان تویی و کشته ی رقصیدنت منم  
با عشق پاکِ خانه بر انداز ما برقص!

## عریان تر از همیشه

وقتی که عشق  
خنجرِ عریان می شود  
عریان تر از همیشه  
چشمان تست  
خنجرِ عریان. موجه یی  
من کشته ی ستبر نگاهات  
روزی که عشق  
موجه ی موج خنجر ی ست.



## سرود شهر

ما هم غنیمتیم  
شما هم غنیمتید  
چون گرگ و میش  
در صف آدم غنیمتیم

شهر از فراز حصار است  
سر به ناز  
شهر از سرود هزار است  
سر فراز

صد دم به کار  
یک دم به یار  
همین دم غنیمتیم  
چون گرگ و میش  
در صف آدم غنیمتیم  
ما هم غنیمتیم  
شما هم غنیمتید

## سکوت تلخ

جز کوه کس به ناله ی من هم‌نوا نشد  
از سنگ هم صدا شنیدم وز آشنا نشد

اشکم بسوخت و آتش دردم به سینه ماند  
دستی به زخم ماتم من کیمیا نشد

من در میان برزخی از مرگ وزنده گی  
چون قطره آب گشتم و آب بقا نشد

افتاده ام زیبا و در این غربت غریب  
دست نوازشی به من از کس عصا نشد

من با سکوت تلخ دل خویش ساختم  
یک درد آشنا چو رفیق عزا نشد



## کابل

شهری به روی مرداب  
شهرِ اسیر سیلاب  
بغضی در گلو  
با تنگنای فریاد  
شهری زجنس شهر و مسلخ جنگل  
شهرِ اسیرِ اساطیر  
شهرِ گدای گدایانِ دوره گرد  
شهرِ فواحش و قاچاق  
شهرِ فسون و گرد

پلی برای پله پله تا عروج مرگ  
پلی برای رهن و آن آبروی مرد  
پلی برای فرار از منفذ فرار  
شهرِ شراب و شهد  
شهرِ هزار خوان  
رنگین کمانِ رنگ تر از رنگ آسمان !

## سپتامبر یازدهم

یوم البدتر شنیده ام  
سال بدتر هر گز !  
فرق نمی کند در کجا  
در نا کجا آباد !  
و یا

در این خراب آباد  
مرز ها را در می نوردیم  
چه خوب !  
بی شنا سنامه و مهربان  
تیل را به متقال  
آرد را به غربال  
می توان خرید

سیاست فشرده اقتصاد  
اقتصاد فشرده ی انبساط  
چه دنیای کثیر الخلقه  
کثیر النوع  
کثیر الاضلاع

عشق در نزدیکی خانه مان  
در کنار خیابان می پلکد



سپتامبر یازدهم  
شهرها را می بلعد  
می چرخاند  
می چرخاند  
دستگاه های تولیدی را  
آسیاب ها باید بگردند  
به هر قیمتی!  
انسان گرگ انسان است  
سخنی به این بی مغزی نشنیده ام  
برای من چی؟  
برای تو چی؟

شلوارت را ببند  
شوله ات را بخور  
و پرده ات را بکن  
دم غنیمت است  
فردا شاید  
نباشیم در خانه خود  
وقتی که انفجار  
فجر می زاید  
نبايد هراسيد!

که انتحاری ست  
انقلاب فرزندانش را می بلعد  
چه افتخاری بهتر از این؟  
چه افتخاری بهتر از این؟

## بازیگران حرف و کلامیم؟

ما راویانِ بازی بازی  
بازیگران حرف و کلامیم  
بازیگران حرف تمامیم  
گوشی بدهکار نیست!  
چشمی طلبکار نیست!

انبار می شویم  
در کتبیهِ ی اوراق  
در سپیدی افلاک  
در زباله طبراق  
برگ  
برگ  
برگ  
درد  
درد  
سرد  
سرد سرد  
حامد به بلخ  
عاصی به سلخ  
نوذر نوای صاعقه  
واصف رفیق خاطره  
ما راویانِ بازی سرشار  
از نسل برگ و درخت و زمین و خاک  
بردار حادثه  
سر دار می شویم  
در اوج و موج گل های زینتی



نشخوار می شویم  
استفراغ مصرف و کالا  
گردان می شویم  
برگ  
برگ  
برگ  
درد  
درد  
درد  
سرد  
سرد

پر خاش شهپره گشت  
فرهود شعر فاجعه گشت  
ایما پس عید خینه گشت  
سیاه سنگ چراغ حادثه گشت  
آدیش شعر فاصله گشت  
حلامیس خلاصه پر پره گشت  
ما راویان بازی بازی  
بازیگران حرف و کلامیم  
بازیگران حرف تمامیم

تکرار می شویم  
بر بال حادثه  
بر اوج فاجعه  
بر خاک خاطره  
بازیگران حرف تمامیم  
بازیگران حرف  
تمامیم ؟

## خطر شعر

شاعری خطر کردن است

چون

انوری

سنایی

و عنصری

" کز نقره دیگدان زد " !

اِقرء !

بخوان !

چه بخوانم ؟

وقتی که دیکته است و تقلا

وقتی که تعدی است و تعدا

الزامی است که بخوانم ؟

الزامی است که بگویم ؟

فرمانروا همه جاست !

فرمانروا همه جاست !